

شهید ابراهیم هادی

در قطعه ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهرا(س) یادبودی است که خیلی‌ها با دیدن عکس صاحب آن و عنوان «شهید گمنام» که روی سنگ مزار نوشته شده، می‌روند و زائر شهید مفقودالآثر «ابراهیم هادی» می‌شوند؛ شهیدی که برای بچه‌های جنوب شرق تهران و کسانی که اهل دل هستند، خیلی عزیز است البته این شهید برای جوان‌هایی که کتاب «سلام بر ابراهیم» را خواندند، حال و هوای دیگری دارد.

پهلوان بسیجی ابراهیم هادی از بنیانگذاران گروه چریکی شهید اندرزگو در جبهه گیلانغرب و ستاره ورزش کشتی کشورمان است؛ او در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در محله شهید سعیدی حوالی میدان خراسان به دنیا آمد؛ ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود؛ او در نوجوانی طعم تلخ یتیمی را چشید، از آنجا بود که همچون مردان بزرگ زندگی را پیش برد.

ابراهیم دوران دبستان را به مدرسه طالقانی رفت و دبیرستان را نیز در مدارس ابوریحان و کریم‌خان گذراند. او در سال ۵۵ توانست به دریافت دیپلم ادبی نائل شود. از همان سال‌های پایانی دبیرستان، مطالعات غیر درسی را نیز شروع کرد؛ حضور در هیئت جوانان وحدت اسلامی و همراهی و شاگردی استادی نظیر مرحوم علامه «محمدتقی جعفری» بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم مؤثر بود.

این شهید مفقود، در دوران پیروزی انقلاب شجاعت‌های بسیاری از خود نشان داد؛ همزمان با تحصیل علم به کار در بازار تهران مشغول بود و پس از انقلاب در سازمان تربیت بدنی و بعد از آن به آموزش پرورش منتقل شد. یکی از کارهای ابراهیم انتقال مجروحان و شهدا از منطقه به عقب جبهه بود. گاهی اوقات پیکرهای مطهر شهدا در ارتفاعات بازی‌دراز بر شانه‌های ابراهیم می‌نشست تا به دست خانواده‌هایشان برسد.

خاطراتی از ابراهیم

- عصر یک روز وقتی خواهر و شوهر ابراهیم به منزلشان آمده بودند هنوز دقایقی نگذشته بود که از داخل کوچه سرو صدایی شنیده می‌شد. ابراهیم سریع از پنجره طبقه ی دوم نگاه کرد و دید شخصی موتور شوهر خواهرشان را برداشته و در حال فرار است.

ابراهیم سریع به سمت درب خانه آمد و دنبال دزد دوید و هنوز چند قدمی نرفته بود که یکی از بچه محل‌ها لگدی به موتور زد و آقا دزده با موتور به زمین خورد. تکه آهنی که روی زمین بود دست دزد را برید و خون هم جاری شد. ابراهیم به محض رسیدن نگاهی به چهره پراز ترس و دلهره دزد انداخت و بعد موتور را بلند کرد و گفت: سوار شو! همان لحظه دزد را به درمانگاه برد و دست دزد را پانسمان کرد.

کارهای ابراهیم خیلی عجیب بود و شب هم با هم به مسجد رفتند و بعد از نماز ابراهیم کلی با اون دزد صحبت کرد و فهمید که آدم بیچاره ای است و از زور بیکاری از شهرستان به تهران آمده و دزدی کرده.

ابراهیم با چند تا از رفقا و نمازگزاران صحبت کرد و به شغل مناسبی برای آن آقا فراهم کرد. مقداری هم پول از خودش به آن شخص داد و شب هم شام خورد و استراحت کردند. صبح فردا خیلی از بچه ها به این کار ابراهیم اعتراض کردند. ابراهیم هم جواب داده بود: مطمئن باشید اون آقا این برخورد را فراموش نمی کند و شک نکنید برخورد صحیح، همیشه کار سازه.

- عصر بود که حجم آتش کم شد، با دوربین به نقطه ای رفتم که دید بهتری روی کانال داشته باشم. آنچه می دیدم باور نکردنی بود. از محل کانال فقط دود بلند می شد و مرتب صدای انفجار می آمد. اما من هنوز امید داشتم. با خودم گفتم: ابراهیم شرایط بسیار بدتری از این را هم سپری کرده، نزدیک غروب شد.

من دوباره با دوربین به کانال نگاهی انداختم. احساس کردم از دورچیزی پیداست و در حال حرکت است. با دقت بیشتری نگاه کردم. کاملاً مشخص بود، سه نفر در حال دویدن به سمت ما بودند و در مسیر مرتب زمین می خوردند و بلند می شدند و زخمی و خسته به سمت ما می آمدند. معلوم بود از کانال می آیند. فریاد زدیم و بچه ها را صدا کردم. به بقیه هم گفتم تیراندازی نکنید. بالاخره آن سه نفر به خاکریز ما رسیدند. پرسیدم: از کجا می آید. حال حرف زدن نداشتند. یکی از آنها خواست. سریع قمقمه رو به او دادم. دیگر دیگری هم از شدت ضعف و گرسنگی بدنش می لرزید. وسومی بدنش غرق به خون بود. وقتی سرحال آمدند گفتند: از بچه های کمیل هستند.

با اضطراب پرسیدم: بقیه بچه ها چی شدن؟ در حالی که یکی از آنها سرش را به سختی بالا می آورد گفت: فکر نمی کنم کسی غیر از ما زنده باشد.

هول شده بودم. دوباره وبا تعجب پرسیدم: این پنج روز چه جوری مقاومت کردید؟ با همان بی رمقی اش جواب داد زیر جنازه ها مخفی شده بودیم اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود. عجب آدمی بود! یک طرف آر پی جی می زد و یک طرف تیربار شلیک می کرد. یکی از اون سه نفر پرید توی حرفش و گفت: همه شهدا رو ته کانال هم می چید. آذوقه و آب رو پخش می کرد، به مجروح ها می رسید. اصلاً این پسر خستگی نداشت.

گفتم: مگر فرمانده ها و معاون های دوتاگردان شهید نشدن، پس از کی داری حرف می زنید؟
گفت: یه جوونی بود که نمی شناختمش، موهایش این جوری بود ...، لباسش اون جوری و چفیه داشت روح از بدنم جدا می شد. سرم داغ شده بود. آب دهانم را قورت دادم. اینها همه مشخصه های ابراهیم بود. با نگرانی نشستیم و دستانش را گرفتم و گفتم: آقا ابراهیم الان کجاست؟ گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می ریخت زنده بود و به ما گفت: تا می تونید سریع بلند بشیدو تا کانال رو زیر و رو نکردند فرار کنید. یکی از اون سه نفر هم گفت: من دیدم که زندش. با همون انفجار اول افتاد روی زمین.

این گفته ها آخرین اخباری بود که از کانال کمیل داشتیم و ابراهیم تا به حال حتی جنازه ای هم ازش پیدا نشده ، همیشه دوست داشت گمنام شهید شود.

چند سال بعد از عملیات تفحص شهدا، محمود وند از بچه های تفحص که خود نیز به درجه رفیع شهادت رسید نقل می کند: یک روز در حین جستجو، در کانال کمیل شهیدی پیدا شد که دروسایل همراه او دفترچه یادداشتی قرار داشت که بعد از گذشت سالها هنوز قابل خواندن بود، در آخرین صفحه این دفترچه نوشته شده بود:

امروز روز پنجم است که در محاصره هستیم، آب و غذا را جیره بندی کردیم، شهدا انتهای کانال کنارهم قرار دارند، دیگر شهدا تشنه نیستند. فدای لب تشنه ات پسر فاطمه(س)

- سال اول جنگ بود. به مرخصی آمده بودیم. با موتور از سمت میدان سرآسیاب به سمت میدان خراسان در حرکت بودیم. ابراهیم (شهید ابراهیم هادی) عقب موتور نشسته بود.

از خیابانی رد شدیم. ابراهیم یک دفعه گفت: امیر وایسا! من هم سریع آمدم کنار خیابان. با تعجب گفتم. چی شده؟! گفت: هیچی، اگر وقت داری بریم دیدن یه بنده خدا! من هم گفتم: باشه، کار خاصی ندارم. با ابراهیم داخل یک خانه رفتیم. چند بار یاالله گفت. وارد اتاق شدیم. چند نفری نشسته بودند. پیرمردی با عبا مشکی و کلاهی کوچک بر سر بالای مجلس بود. به همراه ابراهیم سلام کردیم و در گوشه اتاق نشستیم. صحبت حاج آقا با یکی از جوان ها تمام شد. ایشان رو کرد به ما و با چهره ای خندان گفت: آقا ابراهیم راه گم کردی، چه عجب این طرف ها!

ابراهیم سر به زیر نشسته بود. با ادب گفت: شرمنده حاج آقا، وقت نمی کنیم خدمت برسیم. همین طور که صحبت می کردند فهمیدم ایشان، ابراهیم را خوب می شناسد حاج آقا کمی با دیگران صحبت کرد. وقتی اتاق خالی شد رو کرد به ابراهیم و با لحنی متواضعانه گفت: آقا ابراهیم ما رو یه کم نصیحت کن! ابراهیم از خجالت سرخ شده بود. سرش را بلند کرد و گفت: حاج آقا تو رو خدا ما رو شرمنده نکنید. خواهش می کنم این طوری حرف نزنید بعد گفت: ما آمده بودیم شما را زیارت کنیم. انشاءالله در جلسه هفتگی خدمت می رسیم. بعد بلند شدیم، خداحافظی کردیم و به بیرون رفتیم.

بین راه گفتم: ابراهیم جون، تو هم به این بابا یه کم نصیحت می کردی. دیگه سرخ و زرد شدن نداره! با عصبانیت پرید توی حرفم و گفت: چی می گی امیر جون، تو اصلاً این آقا رو شناختی؟! گفتم: نه، راستی کی بود؟! جواب داد: این آقا یکی از اولیای خداست. اما خیلی ها نمی دانند. ایشون حاج میرزا اسماعیل دولابی بودند. سال ها گذشت تا مردم حاج آقای دولابی را شناختند. تازه با خواندن کتاب طوبی محبت فهمیدم که جمله ایشان به ابراهیم چه حرف بزرگی بوده.

جاوید الاثر؛

و سرانجام ابراهیم، در والفجر مقدماتی پنج روز به همراه بچه‌های گردان کمیل و حنظله در کانال‌های فکه مقاومت کرد اما تسلیم نشد و در ۲۲ بهمن سال ۶۱ بعد از فرستادن بچه‌های باقی مانده به عقب، تنهای تنها با خدا همراه شد و دیگر کسی او را ندید و این هم آخرین تصویر از پیکر پهلوان بسیجی شهید «ابراهیم هادی» در کانال قتلگاه فکه گرفته شده توسط تلویزیون عراق، که در نشریه پلاک هشت منتشر شده است.

ابراهیم همیشه از خدا می‌خواست گمنام بماند؛ چرا که گمنامی صفت یاران خداست.

وصیت نامه شهید هادی؛

بسم رب الشهداء و الصدیقین

اگر چه خود را بیشتر از هر کس محتاج وصیت و پند و اندرز می‌دانم، قبل از آغاز سخن از خداوند منان تمناً می‌کنم قدرتی به بیان من عطا فرماید که بتوانم از زبان یک شهید، دست به قلم ببرم چرا که جملات من اگر لیاقتی پیدا شد و مورد عفو رحمت الهی قرار گرفتم و توفیق و سعادت شهادت را پیدا کردم، به عنوان پرافتخار آفرین وصیای شهید خوانده می‌شود .

خدایا تو را گواه می‌گیرم که در طول این مدت از شروع انقلاب تاکنون هر چه کردم برای رضای تو بوده و سعی داشتم همیشه خود را مورد آزمایش و آموزش در مقابل آزمایش‌ها قرار دهم . امیدوارم این جان ناقابل را در راه اسلام عزیز و پیروزی مستضعفین بر متکبرین بپذیری .

خدایا هر چند از شکستگی‌های متعدد استخوان‌هایم رنج می‌برم، ولی اهمیتی نمی‌دادم؛ به خاطر این‌که من در این مدت چه نشانه‌هایی از لطف و رحمت تو نسبت به آن‌هایی که خالصانه و در این راه گام نهاده‌اند، دیده‌ام .

خدایا، ای معبودم و معشوقم و همه کس و کارم، نمی‌دانم در برابر عظمت تو چگونه ستایش کنم ولی همین قدر می‌دانم که هر کس تو را شناخت، عاشقت شد و هر کس عاشقت شد، دست از همه چیز شسته و به سوی تو می‌شتابد و این را به خوبی در خود احساس کردم و می‌کنم .

خدایا عشق به انقلاب اسلامی و رهبر کبیر انقلاب چنان در وجودم شعله‌ور است که اگر تکه‌تکه‌ام کنند و یا زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گیرم، او را تنها نخواهم گذاشت .

و به عنوان یک فردی از آحاد ملت مسلمان به تمامی ملت خصوصاً مسئولین امر تذکر می‌دهم که همیشه در جهت اسلام و قرآن بوده باشید و هیچ مسئله و روشی شما را از هدف و جهتی که دارید، منحرف ننماید .

دیگر این که سعی کنید در کارهایتان نیت خود را خالص نموده و اعمالتان را از هر شرک و ریا، حسادت و بغض پاک نمایید تا هم اجر خود را ببرید و هم بتوانید مسئولیت خود را آن‌چنان که خداوند، اسلام و امام می‌خواهند، انجام داده باشید این را هرگز فراموش نکنید تا خود را نسازیم و تغییر ندهیم، جامعه ساخته نمی‌شود .

والسلام و علیکم و رحمه الله و برکاته

ابراهیم هادی‌پور